

## خاله سوسکه که بود و چه کرد؟ جامعه‌شناسی ادبیات شفاهی ایران

هانا ناصرزاده

خود، تمایلش را برای ازدواج، به دلیل «دل پری» از سرکوفت‌های پدر نشان می‌دهد: «می‌خوام برم در همدان، شوهر کنم بر رمضان، آرد به کندو بکنم، روغن به پستو بکنم، قلیون بلور بکشم، منت بابا نکشم!»

\*\*\*

بی‌گمان، او زنی است که باید طلیعه‌دار حضور زنی متکی به نفس و باوقار در جامعه باشد که به مواردی از اهانت و مزاحمت‌های رتود پاسخ دندان‌شکن و مناسبی می‌دهد. در این میان، در پرسش‌هایی که اساس باورهای زن ایرانی را نشان می‌دهد، «کتک خوردن از همسر»، به عنوان قضیه‌ای که اصل آن پذیرفته شده است، مطرح می‌شود. او در سؤال «منو یا چی می‌زنی؟» به مخاطب می‌فهماند که اصل قضیه به جاست و فقط می‌ماند معرفت و گرم همسر محترم (!) که چه‌طور و با چه وسیله‌ای زنش را بزند! و البته، نارضایتی از این‌گونه رفتارها در ناخودآگاه وی، با رد کردن تقاضای آه‌نگر، بقال و قصاب و دل‌چرکین شدن وی از پاسخ‌های آنان، به روشنی

نماد مجسم اراده زن ایرانی و آرزوهای دست نیافته و فرو خورده‌اش، موجودی است به نام «خاله سوسکه» که دختری بی‌مادر، خانه‌دار و کدبانوست که شب و روزش را در خدمت پدر و امورات خانه می‌گذراند. هر چند که پدر، دختر را عزیز می‌دارد، استبداد حاکم بر رفتار پدر، در جای جای قصه، مبین خواست‌های مطلق‌گرایانه و مردسالارانه اوست. برای مثال، در فرستادن دختر به شهر همدان، برای همسری «مش رمضان» نامی که پیرمردی ثروتمند بوده و حتماً خاله هم جای نوه او محسوب می‌شده است.

در این بین، خاله سوسکه، دختری است مستقل و آزاداندیش، ولی محدود به عرف و محدودیت‌های موجود اجتماعی که با حفظ حرمت پدر، برای محقق کردن خواسته خود مبنی بر یافتن همسری مناسب، اقدام به پرسش و پاسخ و سبک و سنگین کردن خواستگاران موجود (کسبه بازار) می‌کند و دست آخر، به مطلوب خود که مردی مؤدب و مهربان، هر چند بی چیز است، می‌رسد. در عین حال، در هر کجای قصه، با بیان احوالات



حس می‌شود. این‌جا بر سروده استاد عاملی توجه کنید: «خاله از آهنگر می‌پرسد که: آگه روزی دعوا بشه، جنگی بین ماها بشه، متو یا چی می‌زنی؟»

و پاسخ آهنگر: «خدا نیاره اون روزو، جیگر نبینه اون سوزو، اما آگه دعوا بشه، جنگی بین ماها بشه، جوابتو (یا پتک آهنی) می‌دم!»

نکته دیگری که باید گفت جلوه‌گری زن، از لحاظ زیبایی ظاهر و تنها برگ برنده او در جلب نظر خواستگاران متعدد از قدیم‌الایام است که در ابتدای قصه، با این شرح می‌بینیم: «کفش‌های پوست گردویی به پا کرد، چادر پوست پیازی اش را به سر کرد، سرخاب سفیداب کرد و...»

روند داستان، به چیرگی مهر و پیام محبت و عشق‌ورزی می‌رسد؛ جایی که خاله از تلخی برخورد کاسبان عوام، هر چند مالدار و دارا، به انتخاب مردی نرم‌خوی و خوش‌زبان، هر چند ندار، رو می‌کند که شاید دخترک شنونده قصه، آویزه گوشش کند که «علم بهتر از ثروت» و یا «آدم مرد به ز دولت اوست.»

خانوادگی و اجتماعی خود، اگر به بازگویی مستقیم این‌گونه ظرائف و در دسرهای زندگی با مردی خشن و بی‌ادب که احتمالاً صابونش به تن خود او خورده بوده است، می‌پرداخت، با عدم پذیرش، طرد شدن و... بسیاری انگ‌ها روبه‌رو می‌شد، ولی ذهن خلاق، آرزومند و هوشمند وی، تمام خواسته‌ها و بود و نبوده‌های زندگی زنانه را در این قالب، به نسل بعد منتقل کرده است.

شوهر مطلوب او، موشی است عالی‌نسب (اصالت خانوادگی)، تنبان قصب (آراستگی ظاهر و پوشش)، مهربان، نرم‌خو و خوش‌زبان که در عین نداری، برای آسایش همسرش تلاش می‌کند و در آخر کار، جان بر سر یخت «شوربایی» می‌گذارد که می‌بایست به حلقوم بیمار ریخته شود.

شاید این پایان دردناک، به پسرکان قصه که می‌فهمند سیاه پوشیدن خاله سوسکه، پس از مرگ موش بوده، قصه وفاداری شیرین و مانایی

پرنده‌زنده قصه، شاید در فضای تلخ زندگی

بدهد و بگوید «محبت مرد زن را پایبند می‌کند تا همیشه!» چرا که تصادفی نیست که تنها (آقا موشه) است که برای خواستگاری از خاله، عبارات زیبا و شعرگونه به زبان می‌آورد و حتی از عنوان خاله استفاده نمی‌برد (گفت‌وگویی آهنگر با خاله):

«آی خاله سوسکه خوشگلم

افتاده بیشت مشکلم...!»

«خاله سوسکه و درد پدرم

چرا می‌گذاری سربه‌سرم؟...»

خاله سوسکه کدومه؟!»

اما حتی در گفت‌وگوی موش و خاله سوسکه هم اشاره به کتک خوردن زن از شوهر، به شکل دیگری مطرح می‌شود:

«منو با چی می‌زنی؟»، «با این دم نرم و نازک،

خیلی سریع و خیلی چابک!»

و وقتی با اعتراض خاله که انگار به خاطر برخورد با مردی ملایم و محترم، جرأت ابراز آن چه را در دل دارد، یافته است، روبه‌رو می‌شود:

«... دلت می‌آد منو بزنی؟...»، می‌گوید: «قه‌ر

کدومه؟ کتک چیه؟ با دم نرم و نازکم سرمه به

چشمت می‌کشم!...»

و زندگی آغاز می‌شود. در حالی که خاله، دارایی

و ثروت و زندگی در نعمت با مش‌رمضون را به

زندگی بخور و نمیر با مرد مؤدب و مهربان دیگری

از سر می‌گیرد.

در قصه، متوجه حضور ناملایماتی در زندگی

این دو هستیم که نشان می‌دهد زبان نرم و خوش

مرد، همیشه پاسخی درخور برای گلایه‌های زن

است:

«... برای خواب کجا برم؟ جای بالش چی

بگذارم؟...»

«نه این سو و نه اون سو،

رو کیسه‌های گردو...»

«اونجا همه‌ش قلمبه‌س، قلمبه و

سلمبه‌س...!»

«... بازو هام بالشت می‌شه، راحت می‌خوابی

همیشه!...»

«کشیدن قلیان بلور» که به نشانه زندگی در

رفاه و نعمت در داستان آمده و زمان قصه یا

دست‌کم روایت فعلی آن را مربوط به دوره ورود

دخانیات و تنباکو به ایران و مقارن سلطنت قاجار،

اعلام می‌کند. کشیدن قلیان و چپق که بین زنان

دربار و اندرونی شاه رواج داشت: «می‌خوام برم به

همدون... قلیون بلور بکشم...!»

و انگاره دختری از طبقه متوسط یا پایین

جامعه را به نمایش می‌گذارد که با آگاهی از عدم

حضور زنان مرفه و دولت‌مند در جامعه و کوچه و

بازار، حضور خاله با چادر و عبورش از بازار، طبقه

اجتماعی او را مشخص می‌کند. هم‌چنین، پوشش

چادر که زمان قصه را قطعاً بعد از اسلام تعیین

می‌کند. اراده چنین زنی، در این سن و سال و از این

طبقه اجتماعی برای پیشرفت و زندگی شهر و

بیرون آمدن از زیر فشار «منت بابا» که شاید در

اول شرایط نابه‌سامان اقتصاد خانواده و فقر پدر

بوده باشد، از نکات جالب این قصه است.

مسئله دیگری که جای تفکر دارد، تعلق قصه

به احتمال قوی به مناطق غرب کشور، به ویژه

استان همدان و شهرهای همجوار آن است که به

سبب طی مسافت با پای پیاده و این‌که کم‌ترین

اشاره‌ای به وسایط حمل و نقل و استفاده از آنها

در طول مسیر برای رسیدن به همدان نمی‌شود،

این باور را تقویت می‌کند.

یوندار بودن «مش رمضون» هم از پیشوند

مشهدی که یدک می‌کشد و گواهی بر دارایی او در

برای آن‌ها را در هر کودک بیدار و زنده نگه می‌دارد. شاهد این مثال، خود من در کودکی که با احساسی عجیب، بی‌گیر دلیل سیاه پوشیدن کلاغ‌ها بودم و می‌پنداشتم افسرده‌اند و غذای خود را برای شان می‌بردم تا کمکی کرده باشم!

این قصه شاید خلاف بسیاری قصه‌های دیگر، مثبت و منفی بودن شخصیت‌ها را نه براساس جنس که بر روال داستان انتخاب و معرفی می‌کند و همین نکته، احتمال این امر را که قصه، سرگذشت واقعی یا مشابه زندگی خود پردازنده بوده باشد، تقویت می‌کند که در هر بار نقل شدن، به فراخور حس و حال و طبع ناقل، شاخ و برگ بر آن افزوده یا از ظرایفی پیراسته شده باشد.

زمانه‌ای است که حتی سفر مشهد هم از عهده هر کسی بر نمی‌آمده، قابل دریافت است. در قصه، محل کار موش، قصر حاکم عنوان شده است که مثل یک سند تاریخی، به حکومت ملوک الطوائفی در ایران اشاره می‌کند و حاکم مورد نظر، مسئولیت اداره مکان اتفاق افتادن قصه را از طرف حاکم کل که اگر فرمان وقوع را «عهد قاجار» بدانیم، در تهران ساکن بوده، بر عهده داشته است. ولی نکته درخشان این قصه، شاید درس دوستداری حیوانات و جان بخشیدن به خودی‌ترین و چندش‌آورترین حشرات و جانوران، در قالب موشی مهربان و سوسکی که در عزای همسرش سیاه می‌پوشد، به کودکان باشد.

چنان‌که حس ترحم و موجودیت قایل شدن